به خاطر یک مشت دلار

مهدی مهرابی

درباره نیکلاس کیج و فصل جادوگری

کیج شوالیه می‌شود

نیکلاس کیج به هر شخصیتی شبیه است به غیر از یک شوالیه در قرن چهاردهم. البته این عقیده من تنها نیست و اعتقاد بسیاری از منتقدان سینمای جهان است که حضور نیکلاس کیج در فیلم فصل جادوگری چندان انتخاب بجایی نبوده است اما به هر حال این فیلم در هفته گذشته به اکران سینماهای جهان درآمد و فروش قابل قبولی هم داشت اما به اعتقاد من این فیلم را نمی‌توان در رده فیلم‌های خوب سینمای تاریخی قرار داد. کارگردانی این فیلم چنگی به دل نمی‌زند و حتی نوع گویش بازیگران نیز با هم بسیار متفاوت است. بازیگری مانند ران پرمان تمام سعی خود را کرده که با گویش ادبیاتی سخن بگوید. هرچند بازی خشک و بی‌روح او بیننده را قدری خسته می‌کند اما او تلاش بسیار زیادی کرده تا این توانایی را از خود نشان دهد و در سوی دیگر ماجرا نیکلاس کیج به شیوه‌ای بسیار عجیب با لهجه نیویورکی سعی کرده مانند انگلیسی‌های قدیم سخن بگوید که این موضوع گاهی واقعاً تمسخرآمیز می‌شود.

ماجرای فیلم از این قرار است که بهمن و فلسن دو نفر از مورداعتمادترین انسان‌های خداوند در حذف اروپا و جنگ‌های صلیبی آن هستند تا آنکه مانند عیسی مسیح ناگهان به آنها وحی و القا می‌شود که تمام این جنگ‌ها و کشته شدن‌ها بیهوده و بدون هیچ هدفی است، به همین جهت آنها ناگهان تصمیم به ترک جنگ و همه چیز و بازگشت به خانه می‌گیرند. هنگام برگشت آنها با کاردینال سالخورده‌ای به نام «دامبرویس» مواجه می‌شوند. او از آنها می‌خواهد به گروه چهارنفره‌ای ملحق شوند که ماموریت دارند جادوگر مظنون به خیانتی را به شهری نزدیک ببرند تا در آنجا بتوانند از نیت اصلی جادوگر آگاه شوند. دامبرویس فکر می‌کند این جادوگر مسوول اصلی شیوع بیماری طاعون و جنگ و ویرانگری در اروپاست و مرگ او می‌تواند دوباره اوضاع را رو به راه کند. مسیر این سفر بسیار سخت و دشوار است و موانع متعددی از قبیل پلی متزلزل بر یک دره عمیق و دسته گرگ‌های وحشی انتظار آنها را می‌کشد که در نهایت موجب می‌شوند پایان این سفر آن طور که انتظار داشتند نباشد. در نهایت تمام اینها به نبردی با یک شیطان که صدایش مانند پلیس‌های شهر نیویورک در پشت بیسیم است منجر می‌شود.

در هر صورت این فیلم توانست آخر هفته گذشته با فروش تقریباً خوب- هرچند می‌توان آن را ناشی از حضور بازیگر پرآوازه‌ای مانند نیکلاس کیج دانست- در رتبه سوم جدول باکس آفیس قرار گیرد. فیلم دیگری که هفته گذشته به اکران سینماهای جهان درآمد، فیلم کانتری استرونگ بود که یک فیلم موزیکال است. در این فیلم بازیگر زن سینمای جهان «کونث پالترو» بسیار خوش درخشیده و توانسته استعداد خود را به عنوان یک خواننده زن موسیقی کانتری امریکا به نمایش بگذارد. این فیلم هم آخر هفته گذشته توانست در رتبه ششم جدول باکس آفیس قرار گیرد و فروش خوبی را به دست آورد.

باکس آفیس

۱- شهامت واقعی (True Grit)

یک افسر پلیس به زنی کمک می‌کند تا در یافتن علت قتل پدرش به موفقیت برسد. اتان کوئن و جوئل کوئن کارگردانی و نویسندگی این فیلم را بر عهده داشته‌اند و جف بریج، مت دیمون و هایلی استینفیلد بازیگران اصلی این فیلم هستند. این فیلم که یک وسترن دراماتیک و ماجرایی است و در مدت ۱۱۰ دقیقه تهیه شده است آخر هفته گذشته توانست با فروش مبلغ ۱۴/۶ میلیون دلار فروش کلی خود را به مبلغ ۱۱۰ میلیون دلار برساند.

۲- فاکر کوچولو (Little Fockers)

جک برنز شخصی که در خانواده‌اش پدرسالاری را حاکم کرده، قصد دارد برای خود جانشین انتخاب کند. در این میان، دامادش برای کسب این عنوان حوادث جالبی را رقم می‌زند. کارگردانی این فیلم بر عهده پال ویتس بوده و جان هامبورگ و لری استاکی فیلمنامه این فیلم را نوشته‌اند. بازیگران اصلی این فیلم بن استیلر، تری پولو و رابرت دونیرو هستند. این فیلم که در ژانر کمدی و مدت‌زمان ۹۸ دقیقه ساخته شده است آخر هفته گذشته توانست با فروش ۱۳/۵ میلیون دلار، فروش کلی خود را به مبلغ ۱۲۴ میلیون دلار برساند.

۳- فصل جادوگری (Season of Witch)

داستان این فیلم بخش‌هایی از زندگی یک شوالیه قرن چهاردهمی را به تصویر می‌کشد که در تلاش است با انتقال یک دختر جادوگر و مظنون، از منطقه‌ای طاعون‌زده جان او را نجات دهد تا شاید بعداً به نوعی بتوانند از طاعون رهایی یابند. کارگردانی این فیلم بر عهده دومنیک سنا بوده و براجی اف اسچوت نویسندگی این فیلم را بر عهده داشته است. نیکلاس کیج، ران پرمان و کلاری فوی بازیگران اصلی این فیلم هستند. این فیلم که یک درام ماجراجویی است و در مدت ۹۵ دقیقه تهیه شده آخر هفته گذشته توانست در اولین هفته اکران خود مبلغ ۱۰/۶ میلیون دلار به فروش برساند.

۴- ترون: میراث (TRON: Legacy)

یک سیستم مجازی رایانه‌ای تلاش می‌کند کنترل جهان را به دست بگیرد. جوزف کازینسکی کارگردانی این فیلم را بر عهده داشته است و به همراه آدام هوروویتس فیلمنامه آن را نگاشته‌اند. بازیگران اصلی این فیلم جف بریج، گرت هادلوند و الیویا وایلد هستند. این فیلم در ژانر حادثه‌ای‌ماجراجویی ساخته شده و مدت آن ۱۲۷ دقیقه است. این فیلم توانست آخر هفته گذشته با فروش ۱۰/۱ میلیون دلار، فروش کلی خود را به مبلغ ۱۴۸ میلیون دلار برساند.

۵- قوی سیاه (Black Swan)

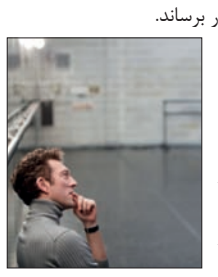

نینا یک رقاص حرفه‌ای باله است و مانند همه کسانی که هم‌حرفه او هستند، تمام زندگی‌اش صرف باله می‌شود. در تصمیم جدید مدیر هنری‌اش توماس لروی، او باید با یک رقاص حرفه‌ای دیگر به نام لیلی رقابت کند. دارن آرنوفسکی کارگردان این فیلم بوده است و مارک هیمن و آندرس هینز فیلمنامه این فیلم را نوشته‌اند. بازیگران اصلی این فیلم ناتالی پورتمن و مالیا کونیس بوده‌اند. این فیلم یک درام ۱۰۸دقیقه‌ای است که آخر هفته گذشته توانست با فروش ۸/۱۱ میلیون دلاری‌اش فروش کلی خود را به مبلغ ۶۱/۲ میلیون دلار برساند.

تجربیات فیلمسازی بلیک ادواردز به بهانه مرگ او

آنان که عاشق شدند، آنان که گریستند

آرش محمدی‌چرم‌دوز

بعد از شش دهه حضور جدی در سینما به نظر می‌رسد بلیک ادواردز در طول عمر فیلمسازی‌اش درگیر فراز و نشیب‌های بسیار سهمگینی شده بود. چالش‌های سختی که بعضی مواقع جایگاه او را در اوج تا حد فیلمسازی متوسط پایین می‌آورد. او گاه به دلیل بدسلیقگی در انتخاب سوژه‌ها و کار با تعدادی نویسنده زیر متوسط فیلم‌های بدی می‌ساخت. تعدادی از این بحران‌ها و کج‌سلیقگی‌ها در مقاطعی از دهه ۵۰ و به خصوص ۷۰ و ۸۰ میلادی ادواردز را تا مرز دور شدن از جریان حرفه‌ای‌های سینما پیش برد اما او این چالش‌های منفی را به اصطلاح عامیانه و به مانند تعدادی از همتایان باهوشش «جمع و جور» کرد و عملاً به حیات شش دهه‌ای‌اش در میان حرفه‌ای‌های سینما انسجام بخشید.

– – –

دوران کاری بلیک ادواردز در سینمای جهان به سه دوره کلیدی تقسیم می‌شود؛ سه دوره معادل ۶۰ سال حضور پررنگ او در سینما. دوره اول شامل سال‌های دهه ۴۰ و ۵۰ میلادی است. دوران ورودش به هالیوود، مشغله‌های فراوانش در هالیوود، البته به عنوان یک نویسنده و در نهایت آغاز راه فیلمسازی‌اش در نیمه‌های دهه ۵۰. دوره دوم سال‌های ۶۰ و ۷۰ است که دوران اوج بلیک ادواردز در قامت یک کارگردان محسوب می‌شود. نقطه عطف سینمای ادواردز در این دوران خلق پلنگ صورتی است. و سرانجام دوره سوم فعالیت این سینماگر که شامل آغاز دوران افت تدریجی در دهه ۸۰ و پایان فیلمسازی‌اش در دهه ۹۰ میلادی است.

دوران نوپایی و شکوفایی

بلیک ادواردز از دوران جوانی شیفته کارگردانی بود اما سال‌ها پیش از اینکه فیلمساز شود، سناریونویسی را یاد گرفت. در آغاز راه نیرویی متعهد برای استودیوهای هالیوودی بود. سروقت سر کارش حاضر می‌شد، سروقت نوشته‌هایش را به تهیه‌کننده‌ها تحویل می‌داد و از همه مهم‌تر در آغاز راه در تکاپوی شهرتی زودهنگام نبود. به همین خاطر تا چندین سال با وجود ارائه کارهای بسیار متوسط در هالیوود دوام آورد. ادواردز آن روزها مانند تعدادی از سناریونویسان مطرح وقت، سناریویی مهم و حتی اثری نزدیک به ایده‌آل با شاخصه‌های آن دوران در نوشته‌هایش خلق نکرد. اما با این حال برای ورود نامش به تیتراژ فیلم‌های سینمایی آنچنان معطل وعده‌های لیدرهای تیم‌های سناریونویسی نشد. یکی از آن لیدرها که خیلی زود به جدی‌ترین همکار ادواردز بدل شد، ریچارد کواین سینماگر مستعد اهل بروکلین بود. کواین به بلیک ادواردز برای حضور جدی‌تر در سینما میدان داد. یک دهه قبل از اینکه بلیک فیلمسازی را در مقام کارگردان آغاز کند، کواین که هم‌سن و سال ادواردز نیز بود، فیلم‌های عاشقانه می‌ساخت و بلیک سناریوی این عاشقانه‌ها را برای کواین می‌نوشت؛ یکی از گونه‌هایی که سال‌ها بعد در مقام کارگردان به ساخت تعدادی از جدی‌ترین فیلم‌هایش ختم شد. تا چند سال ادواردز و کواین در محافل کارکنان متوسط هالیوود و نه حرفه‌ای‌ها به عنوان زوج هنری «کارگردان- فیلمنامه‌نویس» شناخته می‌شدند، هر چند زمانی که وارد کمپانی جدیدی می‌شدند، این کواین بود که باید ادواردز را به دیگران معرفی می‌کرد چرا که فرد شناخته‌شده‌تری بود. اما دیری نپایید که کواین رمانتیک‌ساز با انتخاب چند اشتباه بزرگ مانند ساخت نوارهای بسیار متوسط آن هم با نقش‌آفرینی «میکی رونی» مقدمات حذف تدریجی‌اش از جمع حرفه‌ای‌های هالیوود و تبدیل شدن به فیلمسازی کاملاً متوسط را فراهم کرد. این اتفاق بهانه‌ای برای استقلال ادواردز از او بود که بعد از محکم کردن جایگاهش در هالیوود با رد کردن ۳۰سالگی به دنبال تولید ایده‌هایش این بار به عنوان کارگردان بود.

او در اواسط سال‌های دهه ۵۰ میلادی اولین فیلمش (همراهش لبخند بزن) را برای کمپانی کلمبیا تولید کرد. او تمایل زیادی به ساخت فیلم رنگی داشت. این رویه را تا مدت‌ها در پیش گرفت، هرچند تلخ‌ترین تجربه فیلمسازی‌اش «روزهای شراب و گل سرخ»، سیاه و سفید است. در دهه ۵۰ میلادی دو اتفاق مثبت برای ادواردز رخ می‌دهد؛ اول گرفتن چند نقد بسیار مثبت از منتقدان جدی سینما و فرانسوی‌ها پس از ساخت «آقای کوری»، محصول ۱۹۵۷. آقای کوری اثری ماجراجویانه، جنایی است که در اوج ایده‌های کمدی، رمانتیک و بعضاً موزیکال او ساخته شده است. آقای کوری که با نقش‌آفرینی تونی کرتیس تولید شده بود، در محافل سینمایی فرانسه هر چند برای مقطعی کوتاه تبدیل به «کالت فیلم» شد. ژان لوک گدار پرچمدار موج نو فرانسه دو سال قبل از اینکه «از نفس افتاده» را بسازد به شدت فیلم را مورد ستایش قرار داد.

دوران اوج و خلق پلنگ صورتی

هوش بالای بلیک ادواردز در موقعیت جدیدش، یعنی تهیه‌کنندگی فیلم‌هایی که می‌ساخت، باعث شد او با چند انتخاب مناسب در قامت یک تولیدگر، دهه ۶۰ را به مهم‌ترین دوره کاری‌اش تبدیل کند.

عمده خاطراتی که مخاطبان جدی سینمای او از ادواردز دارند، مربوط به دهه ۶۰ میلادی است. درست زمانی که او نیویورک را برای تولید آثارش انتخاب کرد. توفیقی اجباری که از ترومن کاپوتی نیویورکی و خالق رمان «صبحانه در تیفانی» نصیبش شده بود. سینمای ادواردز در دهه ۶۰ را می‌توان به سه مقطع تقسیم کرد؛ مقطع اول فاصله ۶۰ تا ۶۳، دوره ساخت عاشقانه‌های جدی اوست. برخی معتقدند منسجم‌ترین رمانتیک‌های ادواردز متعلق به همین دوره هستند؛ «صبحانه در تیفانی» و «روزهای شراب و گل سرخ». که دومین نمونه احتمالاً جدی‌ترین و در عین حال تلخ‌ترین فیلم تمام دوران بلیک ادواردز است که برعکس دیگر آثار او، هیچ‌گونه تصویری از گریزهای معمول به کمدی که روش ادواردز در فیلم‌های جدی‌اش است، در آن دیده نمی‌شود. برعکس «صبحانه در تیفانی» که با وجود تفاوت‌هایی با نسخه کتاب، با خلق فضاهایی بیننده را به خنده وامی‌دارد. مانند رفتارهای کاراکتر «آقای یونیوشی» که میکی رونی مشهور نقشش را بازی می‌کند. سکانس افتتاحیه فیلم یکی از جذاب‌ترین آغازهای تاریخ سینماست؛ قامت عظیم جواهرات ویترین تیفانی در مقابل زنی که صبح اول وقت با تاکسی خودش را به آن رسانده، در شرایطی که در بهترین حالت در رویایش می‌تواند به معادل بدلی جواهرات مقابلش فکر کند.

این زن ادری هپبورن است؛ یکی از مشهورترین کاراکترهای دوران کاری بلیک ادواردز که کاپوتی خالق اصلی‌اش، او را با نام «هالی گولایتی» خلق کرده بود، در عین حال یکی از کاراکترهای پرتناقض ادبیات. پیش از تولید فیلم ادواردز به هپبورن می‌گوید نمود زنی باشد که سراسر بحران است و هیچ کدام از رفتارهایش با هم جور درنمی‌آید. در شرایطی که یکی از بهترین بازی‌های هپبورن در دوران کاری‌اش در دهه ۶۰ در اجرای کاراکتر گولایتی رقم می‌خورد.

در مقطع دوم از دهه ۶۰، بلیک ادواردز یکی از کلیدی‌ترین سرگرمی‌های عامیانه هنر تصویری جهان را در امریکا خلق می‌کند؛ پلنگ صورتی. چند هفته پیش که در ۸۸سالگی از دنیا رفت، خبر مرگش در تمام رسانه‌های دنیا با این عنوان مخابره شد: «خالق پلنگ صورتی درگذشت».

پلنگ صورتی احتمالاً مهم‌ترین اتفاق کارنامه سینمایی ادواردز است؛ نمونه‌ای بارز از آغاز راه جدی کمدی‌های اصیل در سینمای ادواردز که به صورت آگاهانه به دور از هجوهای سطحی برخی از کمدی‌های آن دوران ساخته شده است. احتمالاً خیلی‌ها امروز با دیدن برخی رفتارهای بامزه کلوزو به خنده نمی‌افتند؛ رفتارهایی که آن زمان برای کسانی که به سینماها می‌رفتند خنده‌دار بود. اما این روش استوار بلیک ادواردز بود. او در پلنگ صورتی بسیاری از خطوط سینمای کمدی‌اش را ترسیم کرد؛ خطوطی که از آن تاریخ تا حدود سه دهه بعد، مانیفست ساخته‌های سینمایی‌اش بودند.

«پارتی» شاهکار بارز کارنامه بلیک ادواردز نمونه‌ای پخته از یک کمدی اصیل و مهم‌ترین اثر مقطع سوم فیلمسازی او در دهه ۶۰ میلادی است. برخی از مهم‌ترین فرهنگ‌های کارکنان سینما شامل رفتارها، نحوه زندگی و نگاهشان به این صنعت با نگاهی اصیل در پارتی ادواردز خلق می‌شود. ادواردز در این فیلم حتی به اختلاف سلیقه‌های سینما با تلویزیون در آن دوران هم می‌پردازد.

در یکی از سکانس‌های معروف فیلم، پیتلر سلرز که نقش بازیگری مصری به نام هروندی را بازی می‌کند، سر صحنه برای بستن بند کفشش پایش را روی شاسی دینامیت مهم‌ترین لوکیشن ساخته‌شده در فیلم می‌گذارد. به این ترتیب بنایی که مدت‌ها طول کشیده بود ساخته شود و قرار بود در جایی دیگر از فیلم درون داستان ادواردز منفجر شود، جلوی چشم کارگردان و عوامل در یک چشم به هم زدن نابود می‌شود. کارگردان در این لحظه با عصبانیت محض خطاب به هروندی (سلرز) می‌گوید: «دیگه خوابش رو باید ببینی که توی یه فیلم سینمایی رات بدن...» در این لحظه هروندی بعد از مکثی کوتاه، با خونسردی تمام با لهجه خنده‌دار انگلیسی پاسخ می‌دهد: «شامل فیلم‌های تلویزیونی هم میشه؟» این دیالوگ بعدها به عنوان یکی از شوخی‌های معروف سینما با تلویزیون مشهور شد.

در پارتی او به سلرز گفته بود شخصیتش را ۱۸۰ درجه با ملیت، فرهنگ، آداب و رسوم و هر چیزی که مربوط به خاکی است که او از آن آمده، تغییر دهد. سلرز پارتی فراتر از شخصیتی دهاتی از حومه یک شهر بزرگ انگلستان یا شهرهای کوچک بریتانیا بود. دقیقاً یک مصری تمام‌عیار بود؛ مرد عربی‌ای که شیفته شهرت است اما حتی نمی‌تواند این کلمه را به زبان بیاورد. کاراکتر سلرز در پارتی به گفته خود ادواردز از ویژگی شخصیتی مانند «پرستیژ» باید طوری دور می‌شد که مخاطب برای لحظه‌ای هم تصور نکند او پیتر سلرز انگلیسی است که در قامت هروندی مصری عشق شهرت به ایفای نقش می‌پردازد.

نکته

پلنگ صورتی احتمالاً مهم‌ترین اتفاق کارنامه سینمایی ادواردز است؛ نمونه‌ای بارز از آغاز راه جدی کمدی‌های اصیل در سینمای ادواردز که به صورت آگاهانه به دور از هجوهای سطحی برخی از کمدی‌های آن دوران ساخته شده است. احتمالاً خیلی‌ها امروز با دیدن برخی رفتارهای بامزه کلوزو به خنده نمی‌افتند.

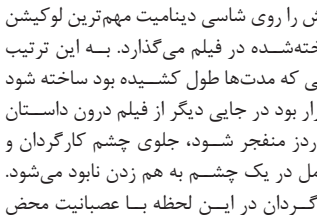

کوچ به بریتانیا

دهه ۷۰ دوره دوم دوران اوج بلیک ادواردز و آغاز روزهای اختلافات گسترده او با هالیوود است. بلیک ادواردز با بانوی سوپرانو انگلیسی برنده جایزه اسکار «جولی اندروس» ازدواج کرده بود. درگیر شدن با شرایط جدید زندگی ادواردز را برای مدتی از حضور پررنگش در سینمای امریکا دور می‌کند. هم‌دوره‌ای‌هایش می‌گویند بلیک آن روزها عصبی بود. بحران‌های مربوط به دوران میانسالی را تجربه می‌کرد و از همه مهم‌تر برای ساخت فیلم‌هایش با کمپانی‌های بزرگ امریکایی به اختلاف خورده بود. این ماجراها مربوط به میانه‌های دهه ۷۰ و پیش از ساخت «بازگشت پلنگ‌صورتی» در انگلستان است.

در آن مقطع جنگ و دعواهای میان ادواردز و هالیوود به قدری بالا گرفته بود که ادواردز قراردادهای امضاشده با طرف قدرتمندش را زیر پا گذاشت و ساخت پلنگ‌صورتی را به کشوری دیگر منتقل کرد. پلنگ صورتی در امریکا خلق شده بود.

خود ادواردز کاراکترهایش را با تمام جزییات خلق کرده بود. اما اختلافات زیاد با هالیوود باعث شد ادواردز پروژه پلنگ صورتی را به طور کامل به انگلستان منتقل کند. او صراحتاً به طرف امریکایی اعلام کرد دیگر هیچ فیلمی از مجموعه پلنگ صورتی را در امریکا نخواهد ساخت. پنج شماره از پلنگ صورتی در بریتانیا تولید شد. ادواردز حتی محل زندگی‌اش را هم تغییر داده و به همراه اندروس ساکن لندن شده بود و امروز که حدود ۴۰ سال از قهر پنج‌ساله ادواردز با خاک کشورش می‌گذرد، همچنان در مجلات پرفروش امریکایی از نقش اندروس در انتخاب‌های آن دوران ادواردز و حتی تاثیر اندروس بر افول بلیک ادواردز صحبت می‌شود. فارغ از اینکه این حواشی صحت داشته باشد یا نه، حقیقت این است که ادواردز بهترین آثارش را پیش از آشنایی با اندروس در دهه ۶۰ میلادی و اتفاقاً در امریکا تولید کرده بود. اما این آشنایی زندگی‌اش را وارد فاز جدیدی کرد. ادواردز شیفته جولی اندروس بود و زندگی مشترک آنها ۴۰ سال و تا لحظه مرگ این فیلمساز دوام آورد.

دوران افول و بازنشستگی

ادواردز در دهه ۸۰ که به روزهای پایانی عمر فیلمسازی‌اش نزدیک می‌شد، تعدادی از متوسط‌ترین فیلم‌هایش را مبتنی بر روش‌های گذشته‌اش تولید کرد. نقطه عطف زندگی او در این سال‌ها بازگشت به امریکاست؛ بازگشتی که به آشتی او با هالیوود ختم می‌شود. مقدمات این آشتی در یکی از سنگین‌ترین پروژه‌های او در آخرین سال دهه ۷۰ رقم خورده بود. ایده «ده» بسیار بلندپروازانه بود. هزینه بالای فیلم، ادواردز را به امریکا بازگرداند. فیلم با هزینه ۷۴ میلیون دلار تولید شد. او با سناریوی حساب‌شده‌اش باعث اوج گرفتن یکی از مشهورترین زوج‌های آن دوران، «بو درک» و «ددلی مور» شد. ضمن اینکه فیلم در گیشه به موفقیت خوبی رسید.

تجربیات فیلمسازی ادواردز در دهه ۸۰ کمتر یادآور فرهنگ‌های دوست‌داشتنی کمدی‌های شصتی و هفتادی اوست. کمتر اصالت آثار آن دورانش را دارد هر چند درگیر اپیدمی‌های فیلم‌های هشتادی نیز نمی‌شود. در حقیقت شالوده سینمای ادواردز در دهه ۸۰، کمدی‌هایی ادواردزی با جزییات هوشمندانه کمتر نسبت به آثار گذشته اوست.

در این دوران جولی اندروس جایگاه ویژه‌ای در فیلم‌های همسرش پیدا می‌کند. او رول اصلی تعدادی از متوسط‌ترین آثار بلیک ادواردز در این سال‌هاست. بلیک ادواردز در دهه ۸۰ کلوزوی مشهورش را نیز از دست می‌دهد. پیتر سلرز حین ساخت «رد پای پلنگ صورتی» از دنیا می‌رود. ادواردز با وجود کمبود انگیزه برای ادامه ساخت پلنگ صورتی به دلیل تعهد به قراردادهایی که امضا کرده بود، پس از مرگ سلرز نیز باز پلنگ صورتی ساخت؛ «نفرین پلنگ صورتی» با رو کردن «راجر مور» در نقش کلوزو و «پسر پلنگ صورتی» بدون حضور کاراکتر کلوزو و با بازی «روبرتو بنینی» ایتالیایی. «ویکتور/ ویکتوریا» که احتمالاً مهم‌ترین ساخته هشتادی اوست، نمونه‌ای متفاوت از فیلم‌های آن دوران است. برای آنهایی که در سال‌های ۸۰ کمدی‌سازی را آغاز کرده بودند فیلم به نوعی تاریخ مصرف‌دار محسوب می‌شد. احتمالاً همین نگاه‌ها به اضافه بالا رفتن سن و سال، بلیک را به سمتی سوق داد تا حدود ۲۰ سال پایان زندگی‌اش هرگز پشت دوربین نرود.

■■■

سال‌ها پیش مایکل پاول کارگردان انگلیسی فیلم تحسین‌شده «کفش‌های قرمز» درباره سابقه‌داران سینما گفته بود. آنهایی که در سینما، در روند تولید یک فیلم حضور دارند، عملاً به مرور زمان تبدیل به چهره‌های تاثیرگذار این هنر می‌شوند. در نتیجه فارغ از اینکه کجا و چقدر فعالیت هنری انجام داده‌اند یا اینکه تولیدشان در چه سطحی بوده باید ستایش شوند، آن هم به این دلیل که عمرشان را برای این کار گذاشته‌اند.

در سال ۲۰۰۳ زمانی که «جیم کری» جایزه اسکار یک عمر فعالیت هنری را به بلیک ادواردز اهدا کرد، بعد از بازسازی تعدادی از تیپ‌های خلق‌شده ادواردز روی صحنه گفت: «او کسی است که با «صبحانه در تیفانی» ما را عاشق کرد و با «روزهای شراب و گل سرخ» ما را به گریه انداخت.» مردی که البته بیش از هر چیزی دوست داشت سینماروها را بخنداند آن هم از ته دل. حتی وقتی جایزه اسکار افتخاری‌اش را دریافت کرد، می‌خواست همه را بخنداند. به جای اینکه تشکرهای مرسوم را انجام دهد، داستان بامزه‌ای از تجربه همکاری‌اش با روبرتو بنینی ایتالیایی تعریف کرد که البته آن شب او را «بازیگر ایتالیایی» خطاب کرده بود.